مرد ایرانی نویسنده ایرانی مترجم ایرانی: ناصر ایرانی

سرمد قباد

ناصر ایرانی: «آقای دکتر سلام، ناصر نظیف‌پور ایرانی هستم، آقای دکتر قاضی سعیدی شما را معرفی کرده‌اند».

چهره مهربان، موهایی بلند، چشمانی گود و نافذ داشت، در چشم‌هایش هوشیاری و معنویت دیده می‌شد.

صورتش را از ته تراشیده بود، گونه‌های برجسته و لپ‌های گودافتاده‌ای داشت. کارت پرونده‌اش را که به من می‌داد، دستانش می‌لرزید. با اینکه جثه کوچکی داشت ولی گرما و مهربانی چهره و رفتارش فضا را پر می‌کرد.

شال ابریشمی لطیفی به رنگ کرم طلایی با طرح بته‌جقه‌های ریز دور گردنش بود. سبیلی پرپشت بر پشت لب داشت. تنها نبود، همسرش، یار وفادارش خانم کتایون صدرنیا او را همراهی می‌کرد، آن‌چنان در سایه‌ای از وقار و سکوت که در ورودشان فقط بوی عطری لطیف، آدمی را متوجه حضورش می‌کرد.

صورت محبت‌آمیزش گویی آشنا، دوستانه و صمیمی بود. نام او را ابتدا در دوران دانشجویی‌ام در نشریه نشر دانش وابسته به مرکز نشر دانشگاهی و بعدا همراه با نشریات دوم‌خردادی مثل جامعه، عصر آزادگان و مجله کیان شناخته بودم.

سرمد قباد: «پس ناصر ایرانی شما هستید. پاورقی رمان آتش و دودتان را که در جامعه منتشر می‌شد، چه دوست می‌داشتم، ولی حیف که ناتمام ماند و بعدها هم ندیده‌ام جایی چاپ شده باشد».

ایرانی: «آقای دکتر، ای بسا آرزو که خاک شد، از چندین سال پیش که رمان آتش و دود را نوشتم، خیلی تلاش کردم تا مجوز چاپ آن را بگیرم ولی موفق نشدم. به نشانه اعتراض به چاپ‌نشدن رمانم آن را به صورت پاورقی در روزنامه جامعه چاپ کردم. شاید از دلایل توقیف جامعه همان پاورقی‌های آتش و دود بود.

علت اینکه پیش شما آمده‌ام، لرزش دست‌هایم است که روز به روز بیشتر می‌شود و گاهی توان نوشتن را از من سلب می‌کند. در حال نوشتن خاطرات خود هستم. صبح‌ها خوب می‌نویسم ولی پس از چند ساعت قدرت نوشتن ندارم و لرزش‌هایم بسیار شدید می‌شود».

معاینه‌اش که کردم، دانستم علت عارضه، پارکینسون است. داروی sifrol و Levodopa – c برایشان تجویز کردم. چون به او گفتم به داستان‌نویسی علاقه‌مندم هنگام خداحافظی گفت: «دکتر، کتاب هنر رمان مرا خوانده‌ای»؟ گفتم: خیر. گفت: «دفعه بعد برایت می‌آورم». نوبت بعدی سی‌ام مرداد ۸۶ او را دیدم. چاپ اول کتاب هنر رمان نشر آبانگاه را برایم آورده بود، در کتاب درباره ماهیت رمان، رمانس و تعریف داستان کوتاه نوشته بود. از تمثیل زیبایی‌شناسان و نظریه‌پردازان در طول تاریخ ادبی، آیینه و درخت و مادر، برای شناساندن مفهوم رمان، در مورد اسطوره myth و افسانه legend. «داستان لذت‌بخش و فایده‌مند است. قصه شنیدن و قصه خواندن فعالیتی است اساسا لذت‌بخش و علت لذت‌بخشی آن است که شنیدن یا خواندنش موجب آسودگی دل می‌شود».

روی برگ اول کتابی که برایم آورده بود، نوشت: «تقدیم به آقای دکتر سرمد قباد و دل لطیف او به امید آنکه هرگز به فکر نویسندگی نیفتد، با ادب و احترام ناصر ایرانی» خط او هرچند لرزش‌های دست را می‌نمایاند، همچنان خوانا و گویا بود. شدت پارکینسون هنوز بر او غلبه نکرده بود.

برایم توضیح داد که شرح حال مختصر تنی‌چند از رمان‌نویسان بزرگ که در این کتاب از آنها یاد شده و برخی از مهم‌ترین اصطلاح‌های هنر داستان با معانی آنها را با چه دقتی جمع‌آوری کرده تا برای هر خواننده‌ای آموزنده باشد و نیاز مداوم به مراجعه به فرهنگ لغت و دایره‌المعارف نباشد. در صفحه مقابل شناسنامه کتاب، آن را به پاره جگرش علی تقدیم کرده بود. کتاب هنر رمان را ورق می‌زدم. چه خواندنی‌ها می‌یافتم که پاسخ‌گوی بسیاری از نادانسته‌هایم بود. ایرانی در آموزش داستان‌نویسی معاصر اثری ماندگار بر جا نهاده است.

در خاطرات منتشرنشده‌اش نوشته است: «در سال ۱۳۱۶ در محله سنگلج تهران به دنیا آمدم، در اوایل نوجوانی عضو سازمان جوانان حزب توده شدم و در آغاز جوانی از آن حزب جدا شدم. در دوران رژیم گذشته چهار بار به زندان افتادم».

در کتاب اعترافات گرگ تنها می‌نویسد: «در سال ۱۳۵۳ از زیست محیط فرهنگی- سیاسی‌ای به انگلستان سفر کردم که در آن درخت چپ‌گرای انقلابی رشد غول‌آسایی کرده بود و طوری سایه گسترده بود که نهال مکتب‌های ایدئولوژیک و سیاسی دیگر را از آفتاب رشددهنده محروم کرده بود. در کالج پرینستون لندن مشغول آموختن زبان انگلیسی شدم. اعتراف می‌کنم که خود من در آن سال‌ها در اوج چپ‌گرایی ۳۰ ساله‌ام بودم که تقریبا از ۱۴ تا ۴۴ سالگی‌ام (از ۱۳۳۰ تا ۱۳۶۰) طول کشید. عیب آدم ایدئولوژی‌زده سیاست‌زده همین است چون تنها به سیاست نظر می‌کند. چون در تاریک‌خانه ایدئولوژی متحجری ساکن است، نمی‌تواند تمام حقیقت را ببیند.

در بهترین حالت، فقط وجه سیاسی فیل حقیقت را لمس می‌کند؛ آن هم کورمال کورمال و می‌پندارد این وجه سیاسی تمام فیل حقیقت است. تازه غرض ایدئولوژیک هم در کار است. «چون غرض آمد هنر پوشیده شد/ صد حجاب از دل به سوی دیده شد» من و سایر ایدئولوژی‌زدگان و سیاست‌زدگان هم‌نسلم به جای آنکه مانند هر روشن‌فکر حقیقی‌ای حقیقت حال هر چیز و حقیقت حال و کردار هر کس را از هم دوست و دشمن کشف کنیم، به سبب سکونت دائم در تاریک‌خانه ایدئولوژی متحجرمان و نیز غرض ایدئولوژیک‌مان تنها می‌توانستیم و جز این نمی‌توانستیم که تصویری مطلقا زیبا از دوست و تصویری مطلقا زشت از دشمن فهم کنیم و عرضه کنیم. به سایر روشنفکران کاری ندارم که چگونه می‌اندیشیدند و چه می‌کردند. خود من بیش از اندازه به شخص و به مشکل می‌اندیشیدم و نفرت می‌ورزیدم حال آنکه باید به فرهنگ‌هایی می‌اندیشیدم و نفرت می‌ورزیدم که شخص‌ها و شکل‌های مختلف دیکتاتور و دیکتاتوری را می‌سازند».

در نوبت بعدی که نزد من آمد با داروهایی که تجویز کرده بودم، قدری لرزشش کمتر شده بود. لبخند لطیفی بر لب داشت، پلیور خردلی‌رنگ بسیار زیبایی پوشیده بود. کتش را که درآورد لرزش دستش که مانند گرداندن دانه‌های تسبیح بود (Pill roaling) مشهود بود، برایش این اصطلاح و نوع لرزش را توضیح دادم.

گفت: «معمولا صبح‌ها هنگام نوشتن با دست چپ دست راستم را می‌گیرم، آنگاه لرزشم قابل کنترل می‌شود و می‌توانم با مداد بنویسم». و چه شوقی برای نوشتن و چه استعداد غریبی برای تخیل و داستان‌نویسی داشت. «روزی هفت تا هشت ساعت برای نوشتن وقت می‌گذارم. علاوه بر آن ورزش، پیاده‌روی و مطالعه هم جزء برنامه‌ام است، همه اینها را مدیون عزیزم و همسر نازنینم هستم. من با همسرم در کارگاه‌های داستان‌نویسی که در کانون پرورش فکری برگزار می‌شد، آشنا شدم».

شخصا تجربه عاشقی معلم و شاگرد، استاد و دانشجو را به دلیل نحوه آشنایی و ازدواج پدر و مادرم می‌دانستم. می‌دانستم چه عشق شورانگیزی است: دانشجو هنگام درس‌دادن استاد چگونه محو کلمات و مسحور جادوی جملات اوست. مادرم تعریف می‌کرد: «هنگامی که پدرت سر کلاس می‌آمد پس از پاک‌کردن تخته‌سیاه، همیشه یک دستمال سفید گل‌دوزی‌شده روی صندلی‌اش پهن می‌کردم. این روند، در یک سال تحصیلی در کلاس ادامه داشت تا اینکه یک روز پس از پایان کلاس پدرت دستمال را برداشت، تا کرد و در جیب گذاشت و از کلاس رفت».

«در سال ۱۳۶۶ با کتایون ازدواج کردم، اکنون او نویسنده، منتقد و مترجم قابلی است. همه نوشته‌های مرا ویرایش و نمونه‌خوانی می‌کند. اگر حمایت‌های او نبود، امکان بازنویسی و نوشتن بسیاری از کارهایم را نداشتم».

پیش خود گفتم: عشق همت را پایدار می‌کند! علاوه بر پارکینسون، دیابت و مشکل پروستات همچنان با اراده به پیش می‌تازد، او با هر چیز درگیر شود، نویسنده‌وار درگیر می‌شود و با همه حواسش با جهان درگیر می‌شود و با احساساتش انسان را درک می‌کند!

باری از روزگارش در مرکز نشر دانشگاهی پرسیدم: «از اوایل دهه ۶۰ تا حدود سال ۱۳۸۰ در آنجا کار کردم، مشاور فرهنگی آقای دکتر نصرالله پورجوادی بودم. مدتی سرپرست گروه کشاورزی و مدتی نیز سرپست مجله بهداشت جهان بودم».

وقتی از مطب به خانه برگشتم، بلافاصله به کتابخانه‌ام که در طبقه‌ای از آن چند جلد از مجله نشر دانش است، رفتم. آنها را که ورق زدم، دیدم ناصر ایرانی تقریبا در همه شماره‌ها مطلبی ارزشمند و حرفی تازه داشته است. بعدها دانستم مجموعه مقالاتی که در نشر دانش درباره مسائل سیاسی، فرهنگی و تاریخ معاصر ایران نوشته، به صورت مجموعه‌ای با نام بحران دموکراسی در ایران چاپ شده است. بار دیگر که به دلیل کبودی رنگ پاها و عارضه‌های دیگر مراجعه کردند، از کار و روزگارش در کانون پرورش فکری کودکان پرسیدم. «من قبل از انقلاب دو کتاب داشتم که کانون چاپ کرده بود؛ یکی به نام سختون و دیگری گُرگو که کار تصویرسازی سَختون را آقای بهرام خائف و گُرگو را آقای نیکزاد انجام داده بودند ولی مدت‌ها چاپ مجدد نمی‌شدند. برای پیگیری و تجدید چاپ این کتاب‌ها بارها مراجعه کردم تا اینکه آقای علیرضا زرین، رئیس وقت کانون، مرا دعوت به همکاری کردند، از اوایل سال ۱۳۶۰ همکاری‌ام را با کانون شروع کردم و بنا بر درخواست خودم کانون امکان آن را فراهم کرد که راهی جبهه جنگ شوم تا واقعیات آنجا را با گوشت و پوست خود لمس کنم».

«از سال ۱۳۶۲ در کانون کارگاه‌های داستان‌نویسی‌ام به راه می‌افتد». سَختون را سال‌های قبل خوانده بودم؛ داستان در فضایی بسیار لطیف در طبیعت روستاهای چالوس اتفاق می‌افتد، هم‌زیستی انسان و حیوان در دل طبیعت و عشق به طبیعت در گوشه‌گوشه داستان مشهود است. پسربچه سیزده، چهارده‌ساله داستان از خانواده‌ای که پدر در پدر بلد کوهستان بوده‌اند، یکه و تنها می‌رود تا غار خورشید (نزدیک زرآب) را فتح کند. زردی، سگ خانواده یار وفادارش در این مسیر سخت همیشه در کنارش است و با او رابطه‌ای صمیمانه دارد. حنا مادیان پیرشان است، هر وقت که با او کاری نداشته باشند، می‌رود به کوه و در دامنه‌ای که علف‌های معطری داشته و به تنهایی مشغول گشتن و چرا می‌شود و هر وقت که به او نیاز دارند، پی‌اش می‌روند و می‌آورندش. پسرک در راه غار زمین می‌خورد و پایش می‌شکند و درمان‌های سنتی قصاب و شکسته‌بند محلی برای جاانداختن پای شکسته کفایتی ندارد. پای چپ کج می‌شود و ناامیدی بر او غلبه می‌کند: «عقم می‌نشست وقتی به پای کجم نگاه می‌کردم، عقم می‌نشست وقتی می‌دیدم به جای راه‌رفتن لوکه می‌خورم و کج و معوج می‌شوم». پسرک در تأثیر از پدربزرگ روحیه‌اش را باز می‌یابد. او با کمک یکی از آشنایان به شهر می‌رود و پای معیوب را جراحی می‌کند و سالم به ده بازمی‌گردد. او بازهم رؤیای فتح غار را دارد. بار دیگر با تلاش جمعی سعی در فتح غار می‌کند چون درمی‌یابد غار به‌تنهایی دست‌یافتنی نیست.

توصیف صحنه‌های داستان آن‌چنان من را مجذوب کرده بود که گاهی خود را در آن روستا در کنار احمد و زردی و حنا در حال بالارفتن از تپه‌ها می‌یافتم. خنکی هوا، پاکی آسمان، زلالی آب و طبیعت را با تمام وجود احساس می‌کردم.

آقای کیومرث پوراحمد سریالی به نام «تابستان سال آینده» را می‌سازند؛ با اقتباسی از داستان سختون؛ ولی ناصر ایرانی از آن کار همیشه ناراضی بود. تشویق برای کار گروهی و پیگیری تحقق اهداف به صورت جمعی از درونمایه‌های اصلی داستان است. پدربزرگ که مظهر خرد است، درحالی‌که با نوجوان در حال گفت‌وگو است، می‌گوید: «کوه را دست‌کم گرفته بودی، تنها نمی‌شود به جنگ کوه رفت. هر کوهی، کوه خورشید که جای خود دارد!».

در آذر ۱۳۹۲ که تاریخش را از روی پرونده موجودشان در بایگانی مطب پیدا می‌کنم، گزارش بیوپسی به نفع کانسر پروستات را آورده بودند. پس از اینکه از بیماری‌اش با او گفتم، شجاعانه و ساده آن را پذیرفت: «همیشه با اندیشه مرگ زیسته‌ام، ارزش وقت را دانسته‌ام، این دو، سه روز زندگی ارزش خیلی چیزهایی را که باعث افت شأن و منزلت انسانی می‌شود، ندارد. هرچه از عمرم گذشته است، او را نزدیک‌تر یافته‌ام. مرگ مثل آفتاب بالای سرمان ایستاده و با چشم‌های گرسنه و همیشه بیدار نگاه‌مان می‌کند. یکی را هدف می‌گیرد و بر او می‌تابد و ذوب می‌کند و کنارمان خالی می‌شود. مرگی که مثل زمین زیر پایمان دراز کشیده، در یک وقت دهن باز می‌کند».

ترکیب واقع‌گرایی‌اش، نگاه شاعرانه و پذیرش آنچه هست، مجذوبم کرد. برای ادامه درمان و رادیوتراپی نامه‌ای به دکتر اربابی برای معرفی‌شان نوشتم. هنگام خداحافظی دستم را فشرد و گفت: «دکتر جان، نگران نباش». او بود که به من دلداری می‌داد.

روزی در خیابان شصت‌وچهارم یوسف‌آباد با اتومبیل می‌گذشتم که ایشان را مقابل آپارتمان‌هایASP دیدم. باد موهایش را آشفته می‌کرد، پیاده می‌رفت و علی‌آقا، پسرش، دنبالش می‌کرد. پدر هرازگاهی برمی‌گشت و چیزی به او می‌گفت. ماشین را در خط مقابل متوقف کردم. محو تماشای آن دو شدم، چهره علی‌آقا را اولین بار بود که می‌دیدم. یاد جمله تقدیم‌نامه کتاب افتادم: «تقدیم به پاره جگرم». در مهر ۱۳۹۶ بار دیگر در درمانگاه بیمارستان ایشان را دیدم. شدیدا ضعیف و بی‌حال شده بود. چندین کیلوگرم وزن کم کرده بود. در بررسی‌ها، مشخص شده بود که Myelofibrosis (میلوفیبروز) بر مشکلات پزشکی قبلی افزوده شده است و پزشک انکولوژیست (متخصص خون و بیماری‌های بدخیم) درمان با اریتروپویتین و تالیدومید را شروع کرده بود. در آن جلسه برایم کار ترجمه‌ای آورده بودند، نمایش‌نامه جان گابری یل بورکمن نوشته هنریک ایبسن را که نشر نی منتشر کرده بود.

با همه ضعف و بی‌حالی برایم گفت: «چقدر به کارهای ایبسن نروژی علاقه‌مند است و از نظر او هنریک ایبسن پدر و پیشاهنگ نابغه تئاتر معاصر است و کارهای او پس از آثار شکسپیر بیش از آثار هنری نمایش‌نامه‌نویس‌های دیگر در جهان اجرا شده و هنوز هم اجرا می‌شود. این نمایش‌نامه، نمایش‌نامه ماقبل آخر ایبسن است. «شاید آن دیدار هم دیدار قبل از آخرین ما شد.

در مقدمه کتاب آمده: «ایبسن همه ابزارهای شناخته‌شده تئاتر را به کار می‌برد تا نشان دهد که مردی به خاطر جاه‌طلبی‌های شخصی و در نتیجه مخاطره‌جویی‌های مالی و تجارتی عامدا عاملا چه بر سر خودش و دو زنی می‌آورد که عاشقش بودند و آن دو زن نیز به نوبه خود چه بر سر خودشان و یکدیگر و نسل بعدی می‌آورند. نمایش‌نامه با زنی آغاز می‌شود که روی نیمکتی نشسته و با مردی پایان می‌یابد که در برابر جهان ایستاده است».

او... سفر آخرینش را آغاز کرد.

جلسه بزرگداشتش در خانه فرهنگ فدک هفتم آبان ۱۳۹۷ برگزار می‌شد. ردیف دوم نشسته بودم، بنر بزرگی را که عکس آقای ایرانی بر روی آن چاپ شده بود، تماشا می‌کردم. چند دقیقه مانده به شروع جلسه در خاطراتم غوطه می‌خوردم که بوی عطر همیشگی او را احساس کردم. ناگهان ناصر ایرانی آمد و کنارم نشست. با من سلام‌وعلیک گرمی کرد. بسیار شاد و خوشحال بود.

علی نظیف‌پور که از پدرش صحبت می‌کرد. او گاهی می‌گریست و گاهی می‌خندید. علی‌آقا درباره روزهای آخر زندگی پدرش، تلخی و شیرینی آن، نحوه زندگی و روابطش با او گفت. اینکه بهترین چیزی که از پدرش آموخته، تعهد به حقیقت بوده. او هرگز کلمه‌ای ننوشت که به آن معتقد نباشد. علی گفت: «برای من ناصر ایرانی مردی بود که تعهدی هنرمندانه به حقیقت داشت و هرگز این تعهد خود را زیر پا نگذاشت و به‌همین‌علت عمرش باعزت بود و مرگش بی‌دریغ».

بعد هم همسر ایشان سخن گفتند: «از هزاران صفحه کتاب چاپ‌نشده‌ای که همانند فرزندان روح یک نویسنده در بدو تولد بودند که محکوم به حبس ابد شدند و مخاطبانش از خواندن آنها محروم شدند و ادبیات معاصر ما که چندان هم ثروتمند نیست، بخشی از دارایی خود را از دست داد».

در انتها مسئولان و دوستان همسر و فرزندش را دوره کردند، انگار که آقای ایرانی رفته و دیگر نبود.

راستی چه شد؟! شاید هم از اول نیامده بود. چرا صورت مهربانش را گم کردم؟ بار دیگر چشمم به عکس بزرگ او بر روی صحنه افتاد. دیدم که جمعیت در حال رفتن و خداحافظی هستند، برای دیدنش یا سخن‌گفتن با او باید به تالار تشریح دانشکده پزشکی دانشگاه تهران بروم؟ چقدر انسانی و شرافتمندانه این آخرین وصیت او به انجام رسیده بود.

حالا که گوری نیست و تنش خاک نشد، حالا که کمان ابرویش با همان آفتاب پیوسته، حالا تنها چاره دلتنگی‌هایم برای دیدارهای گاه‌به‌گاه و شنیدن ناگفته‌هایش، رفتن به کتابخانه و گشتن در ردیف کتاب‌ها و نوشتن از او شده است.

جدول ۳۵۴۳ ■ طراح: بیژن گورانی

افقی:

۱- از اماکن باستانی و دیدنی کلیبر در آذربایجان شرقی- از القاب امام علی(ع) ۲- نویسنده- از مذاهب چهارگانه اهل سنت- گلی زیبا ۳- آینده- اکنون- زبان پهلوی اشکانی ۴- بدگو- دربردارنده- نامبارک ۵- نفس- حمله- پایه- افزونی برنج پس از پخته‌شدن ۶- فرمان تیراندازی- همسایه مراغه و ملکان- باران منجمد ۷- طول- دانه چرکی ریز روی پوست- گردیدن ۸- رمانی از سیمین دانشور، بانوی نویسنده ایرانی ۹- خواهش- برگشتن- بعد از جنگ از دشمن باقی می‌ماند ۱۰- پریشان و آشفته- نقدکننده- قدرت ۱۱- ضربه سر در فوتبال- لاستیک داخلی تایر - خواهان- پروردگار ۱۲- انبرک جراحی- رعد- فصل گل ۱۳- میراب- جابه‌جاکننده- رونق ۱۴- نرده- مسیحی- چند وزیر ۱۵- نخستین رئیس‌جمهور روسیه پس از فروپاشی شوروی- فلزی زنگ‌نزن برای ساختن ابزار جراحی.

عمودی:

۱- پیمان‌نامه- انتقال فکری از راه دور ۲- بت عصر جاهلی که مادر خدایان بود- دیلماج- عقب هر چیز ۳- برادر امام علی(ع)- شهرستانی در استان مرکزی- شیوه رفتار ۴- قیل‌وقال- به اماکن متبرکه رفتن- دیروز عرب ۵- به زور کسی را به کاری واداشتن- نوعی اجاق برقی ۶- وسیع‌ترین جنگل جهان معروف به ریه زمین- صحرا- حرف جر عربی ۷- اندام پرواز- دامن بلند- جسمی ۸- کلاهبردار- باد و باران- مستقیم ۹- بیشه- شلیک پیاپی - نیرومند ۱۰- چیز- نوآور- شایستگی ۱۱- جانوری درنده از خانواده گربه‌سانان- پریشانی فکر ۱۲- قابل شنیدن- سازمان، نهاد- از القاب اشرافی اروپا ۱۳- روی پلو ریخته و نوش جان کنید- از سبزی‌های خوردنی- رزق ۱۴- فرمان- مؤسس سلسله گورکانیان- آهارزده ۱۵- فیلم نقاشی متحرک- شهری در خراسان رضوی.

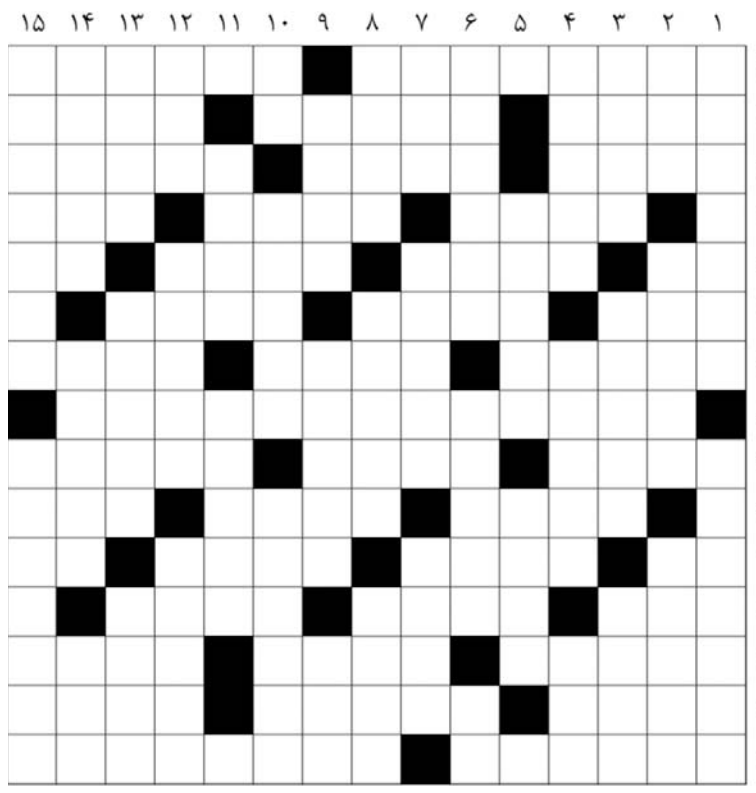

سودوکو سخت ۲۵۳۹

زمان پیشنهادی: ۴۰ دقیقه

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

			۳	۱			۵	
۶		۴			۹			
	۲	۳		۶			۷	
		۵	۱			۳		
	۷			۵			۱	
		۲			۸	۵		
	۴			۸		۷	۳	
			۵			۶		۲
	۳			۹	۷			

حل سودوکو سخت

۸	۳	۷	۴	۱	۶	۲	۹	۵
۵	۴	۲	۸	۷	۹	۶	۳	۱
۹	۱	۶	۲	۵	۳	۴	۸	۷
۳	۸	۹	۱	۴	۵	۷	۲	۶
۲	۷	۵	۳	۶	۸	۹	۱	۴
۱	۶	۴	۷	۹	۲	۳	۵	۸
۴	۹	۳	۵	۸	۷	۱	۶	۲
۶	۵	۱	۹	۲	۴	۸	۷	۳
۷	۲	۸	۶	۳	۱	۵	۴	۹

حل سودوکو ۲۵۳۸

۸	۴	۹	۲	۵	۷	۶	۱	۳
۵	۶	۲	۸	۱	۳	۴	۷	۹
۱	۷	۳	۶	۴	۹	۸	۲	۵
۴	۹	۷	۳	۶	۲	۵	۸	۱
۲	۱	۸	۴	۹	۵	۳	۶	۷
۳	۵	۶	۷	۸	۱	۲	۹	۴
۶	۲	۵	۱	۷	۴	۹	۳	۸
۷	۸	۴	۹	۳	۶	۱	۵	۲
۹	۳	۱	۵	۲	۸	۷	۴	۶

جدول ۳۵۴۲

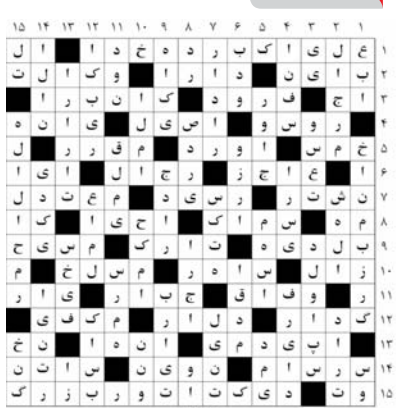

سودوکو ساده ۲۵۳۹

زمان پیشنهادی: ۲۰ دقیقه

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

	۳		۲	۵		۴		
	۴					۱		۵
	۱	۹				۳	۲	۷
		۷			۵		۴	۲
		۱	۸		۶	۷		
۲	۸		۴			۵		
۱	۲	۴				۹	۸	
۳		۵					۷	
		۸		۴	۲		۵	